

سلام خدمت همه عزیزان،
برگرفته از برنامه شماره یک گنج حضور

عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم
دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم
-سعدی، غزل شماره ۴۳۶

داستانی هست که گدایی حدود سی سال کنار دیواری نشسته بود و گدایی می کرد. یک روز عابر ناشناسی از آنجا رد می شد. گدا به عابر ناشناس گفت: پولی به من کمک کن. عابر جواب داد: من پولی ندارم که به تو بدهم. گدا اصرار کرد. عابر جواب داد: من که گفتم، من چیزی ندارم که به تو بدهم اما این چیزی که روی آن نشسته ای چیست؟ گدا گفت: این صندوقی است که از زمانیکه به یادم می آید من بر روی آن نشسته ام. عابر گفت: آیا تا بحال داخل این صندوق را نگاه کرده ای؟

گدا گفت: نه. مگر داخل این صندوق چه چیزی هست؟ عابر جواب داد: خوب باز کن و داخلش را نگاه کن. گدا با زحمت زیاد در صندوق را باز کرد و با شگفتی و خوشحالی تمام دید که داخل صندوق پر از طلای خالص و ناب است. گدا سالها از دیگران گدایی می کرد در حالیکه خودش صندوقی پر از طلا داشت ولی نمی دید و نمی دانست. این داستان زندگی ماست. همه بزرگان از گنجی که درون ماست و گنج حضور نام دارد، صحبت کرده اند.

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
-حافظ، غزل شماره ۱۴۳

معنی قصه این هست که همه چیز درون خود ماست. آن گنجی که ما بدنبال آن هستیم، درون خود ماست. آن گنج حضور ماست. کافیسست به درون خود سری بزنیم تا دیگر برای رهایی از دردها و غصه هایمان این قدر بدنبال چاره و گدایی از بیرون خود یا از انسانهای دیگر نباشیم. حضرت مولانا می فرمایند:

تاج کرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک اویز برت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

با سپاس، لی لا